

هر ذره خاک درش خورشید تابان برش  
 خوبان دنیا گو همه خونبار سر تا پایا  
 از یوریا زاهدان بوی ریا آید بجان  
 باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کون  
 من میدوم سوی حرم دل بکشد سوی صنم  
 جانم به تنگ آید از یار سپان سازم بود  
 ای عشق بی پروا بیا تا وار هم از ما سوا  
 از شرم رنگت ال او دیگر بود احوال او  
 ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من  
 شاه جبب نام بیکان هم تا جور در بنیان

از پر تو مهر خشن دارد تجلی دگر  
 نام خدا آن دلربا دارد سر پای دگر  
 بجز نماز عاشقتان باشد مصداق  
 ای محتسب این باقی بود ارم نه بهای دگر  
 من بیروم جای دگر دل سپرد جای دگر  
 من بسینم ز برای دگر او میزند برای دگر  
 جز درد تو نبود مراد دل منتی دگر  
 کل بر سر آن لاله رود ارد تماشای دگر  
 بس مهر ایزد یار من دارم نه پروای دگر  
 جز یاد داور در جنتان دارم نه سودی دگر

شفا بنت عبدالعزیز بن عبد شمس بن خالد بن صداد و بروایتی صراد بن عبدالعزیز بن فرط بن  
 نراح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی مادر سلیمان بن ابی خثیمه است و اسمش لیلی است  
 و شفا بر آتش غلبه کرده است و مادرش فاطمه بنت ابی وهب بن عمرو بن عاص بن عمران بن  
 مخزوم است قبل از هجرت مسلمانان گرفت و گاهی رسول خدا در نزد او خواب قیلوله میکند است  
 و عمر بن الخطاب رای او را صائب میدانست شیرین دختر کی رومی بود که در  
 سرای یکی از بزرگان عجم جای داشت و پرویز از آن پیش که پادشاه شود گاه گاهی سهرای او  
 شافت با شیرین ساز موقت میکرد و روزی انگشتری خویش بدو عطا کرد مولای او را غیرت  
 بجنید و با یکی از مردم خود گفت این انگشتر را با خود برده در رود فرات غرقه ساز آن جوان شیرین  
 را بگرفت و پر دو خواست در رود غرقه کند شیرین چندان بنا لید که بروی رحم آورد و او را  
 در جانی تاب افکند که بتوانست بیرون شد پس شیرین بر آمد و بدید راهی پناه جست و مشکین  
 کشت آنگاه که حسرت و توبت جای کرد روزی گروهی از لشکرش بران دیر عبور کردند شیرین  
 آن انگشتری بدیشان داد تا بزرگیت حسرت آوردند و پرویز سخت شاد شد و کس نفرستاد  
 تا او را بظلمت تمام سهرای آوردند و بعد از مریم بانوی بانوان کشت و فرمود که کوی بر کوی

نقاشان چین بود شیفته او کشت و طاق بستان را به پیراست و صورت او را نیز در سنگ رسم  
 کرد و اینکه موزین سنگ بریدن کوه بیتون را بنامت صنعت فرهاد اندر بر خطارفته اند  
 چه در کوه بیتون شمال داریوش فارسی است که رسم کرده اند و آن یازده صوت که بر  
 دنبال یکدیگرند شمال آن امیران و پادشاهان است که در مملکت بابل و بلاد و امصار کناره فرات  
 و شحر موصل و جزایر خالداست و اراضی بیت المقدس فرمانگذار بودند و نامهای ایشان در سنگ  
 است که هر یک را بطری در کنار آن شمال رسم کرده اند اول که در زیر پای داریوش رسم  
 است نمانای ماکوشی دوم اتریشا سیم نیمی تیسرای چهارم فراواتشس پنجم ناریشای ششم چترشای  
 هفتم وینیار و او هشتم ارتقا نهم فراوای دهم سارقا ساکان اینجمله با شمال داریوش یازده  
 باشد و آن لوحها که بر سنگ برده اند و بران خطها مرقوم داشته اند قصه داریوش است که بعد از  
 فتح بابل و بر انداختن خاندان مختصر برین یازده تن غلبه بسته و ایشانرا اسیر فرمان و عرضه شمشیر برین  
 ساخته اکنون با بر قصه شیرین آیم از پس آنکه خسرو و فرزندان او مقتول گشت و سه ماه از آن  
 واقعه بر گذشت شیروی کس نبرد شیرین فرستاد و پیام داد که اکنون خسرو از جهان بشد بسیاری من  
 درای و بانوی بزرگ باش و مرا شوی کن شیرین گفت تا شصت تن از بزرگان مملکت نزد تو  
 انجمن نشوند من نبرد یک تو حاضر نشوم شیروی ناچار صنادید قوم را فراهم کرد و شیرین بیامد و  
 از پس پرده نشست شیروی گفت اکنون که خسرو از جهان برفت روا باشد که مرا شوهری و بانوی  
 سرای من باشی شیرین گفت بدان شرط سر بیدن فرمان درارم که هر خواسته مال که مرا بوده مال  
 دهی و آن سیصد تن بنده که زر خریدان مندمر اسپاری و آنگاه اجازت دهی که سرد خمر خمر  
 را کشاده و او را دو اع گفته باز آیم پس بکنار تو خواهم بود شیروی اینجمله را بپذیرفت و شیرین بسیاری خویش  
 باز آمد و آن مال و بندگان را بگرفت و جمله آن زرد خواسته را بمساکین و درویشان عطا کرد و هر  
 بداد تا از بهر خسرو باطلی گشتند و آن بندگان را بچنگلی آزاد ساخت آنگاه بیامد و سرد خمر خسرو را  
 بر کشود و زوی بر چهره خسرو نهاد و مقدار سی زهر که با خود داشت بنوشید پس بر خواسته پیش  
 بردیوار نهاد و بر دم درانحال سخت شکفت آمد و همچنان سر آمد خمر را استوار کرد و بدو رفت  
 و با شیروی گفتند **شهر بابو بنت پادشاه یزدجرد بن شهر با کسری پادشاه فارس**

که نام اسلوی شاه زنان است زوج جناب شهید الشهدا روحی له الفدا مادر فاطمه عروس حضرت  
 قاسم بعد از آنکه اسیر شده او را بدمیه آوردند و او را میان امیر المؤمنین و سیدین محض کرد که هر یک  
 خواهد بشوهری اختیار نماید شهر بانو از جهت احترام فاطمه به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حق  
 نشد بخدمت امام حسن و هم بسبب آنکه طلاق بسیار میداد و ارضی نشد لهذا قبول مزاجت حضرت امام حسن  
 را نموده و در جبال کج آنسرور در آمد و در خدمت آنجناب بود تا روز عاشورا در کربلا آنجناب صحت  
 بشهر بانو فرمودند که بعد از شهادت من و برشتن ذوالجنح بحیمه گاه ذوالجنح را سوار شود و  
 که مقدر شده ترا خواهد رسانید پس شهر بانو بعد از شهادت سید الشهدا علیه آلاف التحية والثناء  
 بنا بوضعیت آنحضرت بمنگه سوار بر ذوالجنح شد و خواست برود دخترش فاطمه عروس حضرت  
 قاسم عرض کرد ای مادر مرا از خود جدا مکن و همراه خود بپرس او را نیز ردیف خود سوار ذوالجنح  
 نموده روانه شدند ذوالجنح چنان آنها را آتیرد که گویا زمین زیر پایشان چیده میشد تا رسیدند  
 بزمین بی در اندک زمانی پس شهر بانو با فاطمه فرمود پیاده شو چون پیاده گردید فرمود ای فاطمه درین  
 شهر دوستها و محبان پدرت ستند و احوال و اقرباء من از طایفه یزدجرد در اطراف بلده ری  
 میباشند کفیل امورات تو خواهند شد و من بوضعیت پدرت که مأمورم باید بروم جائز نیست که از  
 حکم امام تخلف نمایم پس شهر بانو روانه شد در حوالی شهری فاری بود و در آن غار رفته غایب شد  
 بیار شایع است میان مردم که دیده شده است در قلعه آن کوه چغیری که شبیه بود بمقنعه  
 از او مینتوانست مرد نزدیک آن مقنعه و از او بشود بلکه زنگ استن به پیر هم باشد غمناک  
 نزدیک بشود اما فاطمه تنها ماند آورد و اندک در روز دوازدهم بود و از نسل عمایا سر و نام آن رابع  
 بود چون شنید که دختر شهید الشهدا اهل ولایت ری و وطن ساخته است در خدمت آنحضره آمده بخدمت  
 گذاری بود و چندان در خدمت آنحضره ماند که فرزندار حمندوی متولد شد نام او را قاسم ثانی گذارند  
 ملک شاه فازی بن یزدجرد بن شهریار ملک عم قاسم ثانی را بقاد شیران برده و او را بسیار

گرامی داشت حرف الصاد صفیه زوجه دهم رسول

خدا بنت حمی بن اخطب بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیلہ بنی نضیر  
 است مادر او غره بنت سموال باشد نخست زن سلام بن مشکم بود از او جدا شده و نکاح کنانه بن

الربیع بن ابی اکتیق درآمده و کمانه در حرب خیر گشته شد و صفیه اسیر گشت و رسول خدایش خاص خویش  
 و تزویج کرد و آزاد ساخت و اعناق او را صدق او فرمود چون از خمیر کوچ خواستند که در اعلی  
 پیغمبر را حاضر کردند پای مبارک پیش نهاد تا صفیه قدم بر نهاد و سوار شود صفیه ادب کرد و زانوی  
 خود را بر ران پیغمبر نهاد و بر پشت آنحضرت با جامه او را پوشیده داشت و باره مبارک بر  
 پشت شترش بست و خود بر پیش روی سوار شد و چون شتر میل راه طی مسافت کردند و منزل بنا خواست با او  
 زفاف کند صفیه رضانداد پیغمبر بخید و در منزل صبا با ام سلیم مادر انس فرمود ساختگی صفیه کن که با او زفاف  
 خواهم کرد و او هنوز هفده سال تمام نکرده بود و نیک زیبا رخسار بود با بچهایم سلیم او را خوشبو  
 کرد و بیاموخت که از رسول خدای سر بر نتابد پس در منزل زفاف کرد و آنشب ابویوب  
 انصاری سلاح جنگ بر خود راست کرد در کرد و پیغمبر بچراست بود با باد که پیغمبر از خمیر  
 بانگ سلاح ابویوب بشنید فرمود کیستی گفت منم ابویوب صفیه زنی جوان است شو برو  
 پدر او را مقتول ساخته ایم مردم که مباد انا شایستی از او پدید فرمود **اللَّهُمَّ احْفَظْ اَبَا یُوْب**  
**کَاحْفَظْ اَبَدَتِکَ** با بچهایم سلیم کوید صبحگاه صفیه را بکیوی شکر گاه بردم و پرده کشیدم  
 تا غسل کند و گفتم پیغمبر را با خود چگونه یافتی گفت آنشب تا صبح با من سخن کرد و فرمود چرا در منزل  
 پیش زفاف رضاندادی عرض کردم چو دان نزدیک بود ندیدم مردم که ترا آیبی نند پیغمبر را  
 این سخن خوش آمد با بچهایم رسول خدای در صبح زفاف قروت و روغن و خرما و سویق طلب  
 کرد و چکالی کرده و لیمه باد و صفیه خرما در آب گذاشته صبحگاه از آن نمید مردم را باد و بعد از  
 ورود بدینه رسول خدای صفیه را در خانه حارث بن النعمان فرود آورد و زنان <sup>نشان</sup> چون وصف  
 جمال او را شنیده بودند بیدار او شتافتند و عایشه با چادری و نقالی بنا ساخت خود را <sup>نشان</sup>  
 نزد پیغمبر او را شناخت و چون بیرون میشد از قفا چادر او را بکشید و گفت ای پیغمبر صفیه را  
 چون یافتی گفت بیودیه را در میان بیودان دیدم فرمود کوی که او مسلمان و حسن الاسلام گشته  
 ام نشان اسلامیه کوید از زنان پیغمبر چپ ارتن بلباس دیگر کون بیدار صفیه شدند عایشه و زینب  
 بنت جحش و حفصه و جویریہ پس حفصه با جویریہ همی گفت زود باشد که این جاریه بر ما غلبه کند  
 جویریہ گفت او از قومیت که زنان ایشان نزد شوهر کم بخت باشند عایشه کوید نوبتی در سفر

شتر صفیه مانده شد و زینب را شتری افزون از خود بود فرمود چه شود اگر صفیه را شتری دمی تا او را  
 مبتل رسا ند عرض کردند من باین بودیم چیزی ندیم هم پیر بخید و دو ما یا سه ماه ترک او بکوت زینب  
 چنان از آمدن پیغمبر با یوس شد که سر بری که از بجا او بود برداشت از پس این بدت یکروز رسول  
 خدای بخانه او درآمد و کشتی کرد گویند در مرض موت رسول خدای زنان در کرد او انجمن بودند  
 صفیه گفت یا رسول الله سو کند یا خدای دوست دارم که این مرض با من باشد زنان با  
 یکدیگر غم کردند پیغمبر بدانت و مکر و ده داشت فرمود سو کند یا خدای که راست میگوید و  
 نیز گفته اند کبر و پیغمبر بر صفیه درآمد و او را گریان یافت پرسید گفت عایشه و حفصه میگویند ما  
 بهتریم از تو چه ما را شرف قرابت است و هم زنان او و نیم فرمود چرا منیکونی پدر من هر دو غم  
 من موسی و شوهر من محمد است و بروایتی حفصه را گفت ای تقی الله یا حفصه و یکروز عایشه در  
 تشنجه صفیه با پیغمبر گفت پس است ترا که او چنین و چنان است یعنی کوتا و است انحضرت  
 را خشم آمده گفت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجتها یعنی کلمه گفتی که اگر  
 لونی داشت و در بحر افتاد در یار او دیگر کون ساخت در سال سی شوش بگری و بروایتی در زمان  
 حکومت عمر صفیه از جهان برفت و عمر بر آن نماز گذاشت اهل سنت جماعت ده حدیث از او آورده  
 اندیک حدیث متفق علیه است و دیگر در کتب دیگر است صدر تخلص نواب صدر محل  
 یکی از شاعران بزم و اجد علی شاه است شاعری است خوش طبع و خوش گفتار این بیات

جوش جنان من را من رسبک را الکت الکت  
 مینی ملائین یعنی کوهها تبه بر با یا جب ادر  
 شمع جلانی آی من آج وه سیری قبر پر  
 خاک هو زندگی بهلا تیری مریض عشق کی  
 بجز من خوب خاک اوزی انکو هو آنه کچه اثر  
 حسرت و آرزوی وصل اور مصیبت فریب

بزبان اردو از مشار ایضا است بیت  
 من هون جدا الکت الکت لوک جدا الکت الکت  
 مننه کو پهر کی یارنی مجسمه کسا الکت الکت  
 چلیو خدا کیواسطی با دفنا الکت الکت  
 من هون دو اسی دور دور مجبسی دو الکت الکت  
 نالی گئی الکت الکت آه رسا الکت الکت  
 سب کا ہی لطف الکت الکت سب کا مزا الکت الکت

حرف الضاد

ضبیعه بنت جزمیه بن ثابت انصاری ذو الشهادین خواهر اتم عطیه انصاری از جمله

صواعبات نمیزدست در مرثیه پدر خود گوید  
عین جودی علی حزمه بالدّمع

قتل الاحزاب يوم الفرات	قتلوا ذال الشهادتين عتوا	ادرك الله منهم بالترات
قتلوه في نية غير غول	يسعون الركوب للدعوى	نصر واحد الموقود العدل
ودانوا بذالك حتى للممات	لعن الله معشر اقتلوه	وعلام بالخزى والافات

ضعیف معاصر حکیم آرزوی بود بمطالع آرزو  
در دلم بود آرزو سیتیش از سر آرزو  
دیدم آن روی و شنیدم شدار زور بازو  
آورده اند که شوهر پری داشت آنم شاعر  
بود کاهی با هم کلمات مطایبه بر زبان میاورد روزی ضعیفی این رباعی گفت بر زبان راند

ای مرد ترا به محرم انگیزی نیست با این همه میدهی نسیم زردن شوهر نیز این رباعی در جواب گفت کار تو بغیر منت نه انگیزی نیست شبه بر از بلای بی چیزی نیست	هم سپرد و ضعیفی و ترا چیزی نیست خود قوت آن ترا که بر خیزی نیست ای زن دگر آنکه با من آیزی نیست دارم همه عیب را که کشتی اتا
---	--

حرف الطاء

طلحی بنت عبد الله در سرای رشیدی نقلی بود و او را طلاق گفت پدر او را عبید الله دانند  
در باب ظایع نامی در صواعبات دیده نشد  
عایشه زوجه رسول خدا و دختر ابوبکر بن ابی قحافه بود ابو عثمان بن عامر بن عمر بن کعب  
بن سعد بن تمیم بن قویس است و نسب او با پیغمبر در مرتبه پیوسته شود و کنیت او ام عبد الله  
است همانا وقتی عرض کرد که یا رسول الله تا از همه کنیت است کنیت من چه باشد فرمود بنام  
خواهر زاده خود کنی باس که عبد الله بن برباشد و مادر عایشه اقم رومان بنت عامر بن عویز بن  
عمیس بن عتاب بن اذینه بن سمیع بن دهبان بن ابحارث بن غنم بن مالک بن کنانه است  
و کابین او چهار صد درهم است با بچه در خبر است که رسول خدا او را در هفت سالگی عقد  
عمد او در شهر شوال و زفاف او نیز در سال دیگر شوال افتاد و نه سال و ده ماه سپری پذیر بود و هنگام  
وفات رسول الله بیت ساله بود این دو شعر را در مدح رسول خدای از عایشه روایت کنند

فلوسه عوانی مصر او صاخذة	لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
--------------------------	------------------------------

لواحي زليخا لورائين جبينه

لا تزن بالقطع القلوب على الايدي

عمره دختر سعد بن عبداللہ بن خدا بن ثعلبہ الاغا وید است چندان حرص بود شوهر کردن که چون  
خواستار درآمدی فبقول خطب فتقول نکح وبقول انزلی وتقول انخ  
یعنی خواهنده میگفت خواستار من بی توانی پاسخ میداد من نین تو ام چون میگفت فرود آئی پاسخ میداد  
که شتر را بخوابان با بگله چنان شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر قبیله بزرگ شدند نخستین زن  
مردی از قبیله آباد شد و از پس لشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلمان او را بگرفت و خارجه  
بزداد و مکتی با تم خارجه گشت و از خارجه قبیله بزرگ پیدا آمد انگاه عمرو بن ربیع بن حارث بن عمرو  
مزنیقا او را بسرای آورد و سعد را بزداد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان اندازند  
بعد از او در سرای بکر بن عبدمناف بن کنانه درآمد و لیث و دحل و عریج را بزداد که پدران قبایل بزرگند  
انگاه زوجه مالک بن ثعلبہ بن اسد شد و خارجه و عمر را بزداد پس حشم بن مالک بن کعب بن  
القین بن جسر از قضاة او را بگرفت و عربیه که پدر بطین بزرگی است بزداد انگاه ضحیح عامر بن  
عمرو بن لحنون السهرانی از قضاة شد و بھراد و ثعلبہ و بلال و نخود و عبید را بزداد پس اوزن عمرو  
بن مہم شد و اسید و جمیم را بزداد گویند بیت و اند قبیله بزرگ نسب با تم خارجه میرساند عکرمه  
دختر اطرش بن یزید است در شهر است که بر معویہ درآمد متوکیتہ علی عسکاز لہا یعنی  
در حالتیکہ زده بود بر عصائی کہ بن آنرا باہنی زد و در خوف داشتہ بود ندان معویہ را بگذاشت  
سلام داد و نشست معویہ گفت من امروز نزد تو امیر المؤمنین شدم و ازین پیش نبودم قالت  
نعم اذ لا علی تھے گفت امروز چون علی علیہ السلام زنده نیست تو در نزد من امیر المؤمنین  
شدی معویہ گفت تو انکس منی کہ شمشیری حامل کردی و در صفین میان دو صف دستاکی  
و ہی گفتی ایہا الناس علیکم انفسکم لا یضربکم من ضل اذا ہتدیتم ان الجنة لا یجزون  
قطنھا ولا یھرم من سکھا ولا یموت من دخلھا فابتاعوا ما یدریدوم نعیھا ولا تنصرو  
ھوھا و کونوا قوما مستبصرین فی دینہم مستظہرین علی طلب حقاہم ان معویہ دلفا لکم  
بعجم العرب غلفا لقلوب لا یفقھون الایمان ولا یدرون ما الحکمة دعالم الی الباطل فاجابوا  
واستدعاهم الی الدینا فلبوہ فالتھ الله عباد الله فی دین الله

دو وطن  
دو دان

وَأَيُّكُمْ وَالنَّوَاحِلُ فَاتِ ذَلِكْ يَنْقُضُ عَرَى الْإِسْلَامِ وَيَطْفِئُ نُورَ  
 الْحَقِّ وَهَذِهِ بَدْرُ الصَّغْرَى وَالْعَقْبَةُ الْآخِرَى يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ  
 وَالْأَنْصَارِ امْضُوا عَلَى بَصِيرَتِكُمْ وَاصْبِرُوا عَلَى عِزْمَتِكُمْ  
 فَكَأَنِّي بِكُمْ غَدًا قَدْ لَقِيتُمْ أَهْلَ الشَّامِ كَأَهْلَ النَّارِ  
 النَّاهِقَةَ تَقْصَعُ فَتَقْصَعُ الْبَعِيرُ

در جمله میگوید ای مردم بر شماست که خویش را و پائیدن زیان نرساند شمار کسی که همراه شد کما هی که بطریق بدست  
 سپارید همانا آنکس که در بهشت جای کند هرگز طول و مخزون نشود و آنکس که از بهشت ماوی جوید  
 هرگز پیر نشود و آنکس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد پس بخیرید بهشت را بجای خانه که نعمتیش پاینده  
 نباشد و اندویش منقطع نگردد و از جماعتی باشید که در دین خود بیسنا و در طلب حق خود توانا هستند  
 بان ای مردم بدانید معویه آنست که شما نمود با جماعتی از او باشد عرب که در وله های ایشان محبوب  
 و تارک است نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند ایشان را بسوی باطل دعوت کرد و اجابت  
 نمودند و در طمع و طلب دنیا انداختند و بر سر او انجمن شدند تا امتدای بندگان خدا در دین  
 خدا ثابت باشد و کار دین با بسکد بگریزاند که این جنس است اسلام را نقض کند و نور حق را فرو  
 نشاند بان ای مهاجر و انصار این احدی است مانند بدر صغری و عقبه اخری کار بر بصیرت و صبر  
 بر عزیمت فرمائید کویا میم که فردا بمقاتله اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بانگ در خواهند زد  
 مانند طرا با از بنیق و دها نازد و دو دم آکنده خواهند ساخت چون شران از شخوار چون معویه خطبه  
 عکرشه را تا بدینجا قرائت کرد روی با او آورد و گفت کویا میم که بر همین عصا که در دست  
 داری تکیه زده و امیختان را همی کولی و لشکر باین در کرد تو فراهم آمده اند و همی کونید اینک عکرشه  
 و ختر اطرش است اگر نه قضا بر این رفته بود لشکر شام را بر زمینت میکردی لکن تقدیر خداوند در کون  
 نشود بان ای عکرشه چه بر این داشت تو را که از اینگونه سخن کنی قالت یا امیر المؤمنین  
 يقول الله تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا لا تستلوا عن اشیاء ان  
 تبدلکم نسوکم و ان اللیب اذا کره امرالن محبت اعار به  
 گفت یا امیر المؤمنین خداوند تبارک و تعالی میفرماید ای جماعتی که ایمان آورده اید پیش من نمانید چیزی را



که اگر آشکار شود بد میآید شمارا همانا مرد و حاقل چیزی را که بگردد و طبع اوست اعادت آنرا دوست  
 منیدارد و تذکره آنرا کرده و میخارد و معویه گفت سخن بصدق کردی اکنون حاجت خویش را باز  
 نای گفت صدقات ما را مانده بسیارند از آنستایی ما تا بخش میکنند بر فقرا می ما امروز کار  
 بمیزان عدل نخته میشود چه ما را بجزیره و نصیبه نیست از مساکین ما جبر کسری میشود و فقرا می ما را  
 سعت عیشی حاصل نمیکرد و اگر اینکار ساخته رای شست مثل تو کس باید غفلت را پشت پای  
 زندود امن تو بت بدست گیرد و اگر بیرون رای شست روایت مانند تو کس اعانت  
 خیانت کند و ظلم و ستم را معمولدار و معویه فرمان کرد صدقات ایشان بخش کنند و از  
 طریق عدل و انصاف انحراف بخویند عصمت سمرقندی زنی سخندان و خوش کلام بود

تا فکندست مرا بخت بد از ما جدا

و کاهای اشعار لطیف و درحسب میفرمود

حرف الفاء

غم جدا میکشدم چرخ ستمکار جدا

فاقره زوجه مژه اسدی بطراوت رخسار و حلاوت گفتار در میان زنان نامبردار بود  
 چنان افتاد که شوهرش سفری دراز پیش داشت و سالی چند غایب ماند فاقره را عبدی بود  
 که ملازمت خدمت او داشت اندک اندک دل بسوی عبد رفت و هرگاه بضمیم غم میداد  
 که او در آسیر دهم خوشترین داری میکرد دیگر روز عشق او افزون و صبرش اندک شد و همچنان بهنگام  
 قصد فنا و نفس خویش را مخاطب داشت فقالت یا نفس لا خیر فی الشرة فانها  
 نقض المحتره و يتحدث العترة و از آن امر اعراض کرد و دیگر باره خواهش نفس فریاد  
 گرفت و او را آهنگ داد همچنان عثمان بکشید و گفت یا نفس موتی مر بخت خیر من  
 الفضيحة ویرکوب البیحة وایاک و العار ولبوس الشنار و سوء الشعار و

لوم الذی یار اندک خوشترین داری کرد زمانی دیر بزرگداشت که با نفس خواهش آغاز  
 و این گرت دست فزیحت بازید قالت ان کانت مرة واحدة فقد نصل الفاء  
 و تکرم العائدة گفت اگر بیک گرت بود فواید عواید آن را توان برد و صلاح مفاد  
 آن توان کرد این بخت و غلام را پیش خواند و فرمان کرد که شبانگاه در خوابگاه من حاضر  
 باش چون شب برسد او را بخنار در آورد و با او بخت و کام براند چون از آن کار قبیح پرده است

والتش شهوت فرو مرد پشیمان گشت و گفت خیر قلیل و فضیلت یعنی بجز آنکه بر دم و خود را  
 فضیلت نمودم اما از انوی شوهر او مره که بسیار سال میکند پشت و ملازم سفر بود آنست که حجت  
 نمود در عرض راه غرابی را نکرست که بانگ بر آورد بان علمی که متداول بود از غیب غراب است  
 که زرش هم اکنون تدارک زنا میکند پشت و اسب تقرب بر اند وقتی بنیپ در رسید که غلام  
 از شکم زن بر خاسته بود و فاقره از آن کردار نا بهنجاریشمان شده اینجین عادت کرد خیر قلیل و  
 فضیلت یعنی مره چون این سخن بشنید در بخت بود در آمد و گوشت میان دو کتف او از غایت  
 غضب لرزش همی داشت فاقره گفت ترا چه افتاده و این رعد چیست گفت از آن کلمه  
 که تو گفتی فاقره دانست که راز او از پرده بیرون افتاده نعره بزد و بمره این شعر بخواند

لحی الله رب الناس فاقرمیته	واهون بهامفقوده حین تفقد
لعمرك ما اعتادنی منك لوعه	ولا انا من وجد علیك مسهد

و آنگاه تیغ بکشید و غلام را بکشت فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادر زاده  
 ابوسلمه بن عبد الاسد مخدومی است و او از اشراف شیبده بنی مخدوم است در ایام توفیق  
 پیغمبر در که دست بزدی بر آورد و سنگام سرقه ما خورد شد او را بخت رسول آورد  
 فرمان رفت که دست او را قطع کنند خویشاوندان او با خود اندیشیدند که سنجیس را آن دلیری  
 نباشد که از بھر شفاعت او زبان بکشاید جز اساتمه بن زید پس نزد یک او شدند و او را از  
 ضراعت شفاعت بر بختند اسامه بن زید یک پیغمبر آمد و در غفوکناه فاطمه آغاز نیار مندی نهاد  
 از کفار و زنک دیدار رسول حسدای دیگر کون شد و فرمود لا یشفع فی حد فان الحد  
 اذا نهقت الی فلیس لهما شرك ای اسامه آیا حدی از حد و خدا را از در شفاعت بیرون شدی  
 اسامه چون این بید از کرده پشیمان شد و عرض کرد یا رسول الله از بھر من استغفار کن آنگاه پیغمبر  
 فرمود دیگر و مردمان امم سالقه عرضت هلاک شدند از بھر آنکه چون کبیر از کابرا ایشان دست  
 بزدی بر آوردی او را ترک گفتند و صد بروی نراندند چون ضعیف این کنهه کردی اقامه  
 صد بروی را و او داشته سو کند بان خدای که نفس محمد در قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد  
 دزدی کند بفرمایم تا دست او قطع کنند و بفرمود دست فاطمه مخدومی را قطع کردند

آنگاه بروی ترجم کرد و عطا بداد فاطمه گفت آیات توبت من بدرجه قبول پوست پیمبر فرمود از کنه  
خود چنانی که از مادر زاده باشی این حدیث دلالت کند که شفاعت در حد و الحد صرام باشند  
فناء النساء یکم یکی از پرده کمان جهانگیر شاه بود و طبعی موزون داشت این ابیات ازوست

صدقته خوابیده محشر بسر آمد  
مده در هر دو عالم نشئه صهبای حیرت را  
نودل شکسته و سودای وصل با خورد

بسنگام سحر دل بس من جلوه کر آمد  
مکن تکرار ای دل هر نفس درس محبت را  
من از فراق تو الماس عم بدل خوردم

حرف القاف

قره العین خلیفه باب الله مروج هدیه

بابی به نام این زن زین تاج نام داشت و دختر حاجی ملا صاحب قزوینی است پدرش یکمین از جمله  
فقها بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده و است که او نیز فضلی بکمال داشت و عیش ملا محمد  
تقی مجتهد است که صیت فضل و تقوی او در همه بلدان و امصار پراکنده است و این دختر نیز در  
علوم عربیه و خطا حدیث و تاویل آیات قرآنی با حظی وافر بود از سوء قضای شیفته کلمات  
میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریقت او را بدانت  
و اصحاب میرزا علی محمد باب با برادری عاشقانه شمع او را پروانه گشتند گاهی او را بدالیه  
و وقتی سمش الضحی نام نهادند و عاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چون جمله عروس  
پیراسته میکرد و پیروان باب را حاضر کرده بی پرده برایشان بر میآمد و بخت بر فراز بختی  
جلوس کرده چون واغطان متقی از پشت و دوزخ یاد میکرد و از احادیث و آیات شری  
بکمال سیر اندانگاه میگفت هر که مرا مس کند سورت آتش دوزخ بروی چیره نکرد و زمین  
بر پای میشد و بیای سر بر او میرفتند و بردست و پای چهره میسودند ملا محمد تقی عم او چون  
کردار او را نفیس کرد از در طرد و منع بیرون شد قره العین بر قتل عم خویش فتوی را اندر  
۱۲۶۳ هـ اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد میان نماز و نیاز مقتولش  
ساختند از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم مشهد ثالث طبق گشت  
اما قره العین از پدر و شوهر ترک گشته موافقت کرد و طریق مخالفت گرفت و از قزوین  
با اصحاب خویش با آهنگت خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت که یکم سنبل

بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی طغی علی اعلی هم از خراسان بر سید و باقره العین بکیرا  
 دیدار کردند و چند گزشت مجلس را از یکانه پرداخته بشاورت نوشتند و در رواج دین باب  
 رای زدند و عاقبت پرده از کار گرفتند و قره العین منبری در انجمن اصحاب نصب  
 کرده بی پرده بر منبر صعود نموده گفت بان ای اصحاب این روز کار را از ایام فترت شمرده  
 امروز تکالیف شرعیه یکبار رسا قاطع است آنگاه که باب اقا لیم سبغه را فرود گیرد و این  
 ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شرعی خواهد بود و قرآن خویش را در میان امت و دعوتی خواهد نهاد  
 و هر تکلیف که از نو بیاورد در خلق روی زمین واجب خواهد گشت پس امروز حجت پیوده  
 بر خویش روا مدارید که شمار اعتقالاتی نخواهد بود چون این سخن بسای بر مردمی که در گردن بر بودند  
 سر بگریبان در بردند و جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و شبانی  
 داشتند از ارادت باب برگشتند و یکت یکت بیرون شده طریق مساکن خویش پیش داشتند  
 و جماعتی ازین سخنان شاد خاطر شده و آنگاه علی اعلی با اتفاق قره العین راه بازندان گرفت  
 چون باراضی هزار جریب رسید مردم هزار جریب برایشان تانتن بردند و اموال و اطفال ایشان را  
 بنسب و غارت برگرفتند بعد ازین واقعه میان علی اعلی و قره العین جدائی افتاد علی اعلی  
 طریق بارفروشی گرفت و قره العین در اراضی بازندان با جمعی از اصحاب خویش دیده بدیده می  
 عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست می ریج برد تا آنکه به بند نور کجور از مضائق است  
 بازندان رسید و در اینجا حکم شاهی دستگیر سپاه شده و او را بدار اختلاف طهران آوردند هر قدر  
 او را نصیحت کردند پذیرفت او را در شب خفه کرده در چاه انداختند این اتفاق در ۱۲۶۴ قمری  
 و طبعی هم موزون داشته و دیوان اشعار آن معروف است این اشعار از دیوان او است

<p>جذبات شوق کجبت بسلاسل النغم والبلا          اگر آن صنم زره ستم پی گشتن من بکینه          سحری نکار استمکم قدحی حفا و دوتیم          نه چه زلف غالبه بار و نه چه چشمه شکار او          تو غافل از من و شاهدی بی مرد زاهد و عابدی</p>	<p>همه عاشقان شکسته دل که دهند جان بره بلا          لقد استقام بسیفه فلقد رضیت بارضا          و اذ را است جماله طلع الصبح و کانه          شده نافه بمه ختن شده کافری بمه خطا          چکنم که کافرو جاهدی ز خلوص نیت اصفیا</p>
--	--

تو بکات و جاه سکندری من در رسم و راه قلندری  
 بگذر منزل ما من بگزین بملکت فنا و فنا  
 لمعات و جهک اشرفت بشعاع طلعات  
 چه شنید ناله مرگ من بی ساز من شده بر گن  
 چه شود که آتش حیرتی بزنی بقلمه طور دل  
 پی خان نعمت عشق او همه شب زخیل کرو پیا  
 من و عشق آن مه خور که چه زود صدای طابرو  
 تو که غلس مایه حیرتی چه زنی ز بحر وجودم  
 بله ای گروه اما میان بکشید و لوله رامیان  
 کرتان بود طمع بقا و رتان بود هوس لقما  
 طلعات قدس شبارتی که ظهور حق شده بر ط  
 بله ای طوایف منظر ز غفایت شه مقدر  
 شده طلعت صمدی عیان که بیا کند علم بیان  
 بموج آمده آن می که بگر بلا کشش خجری  
 صدم ز عالم سر دم اخدم ز منبع لاجدم  
 منم آن ظهور حکیمینی آن طینت بی منی  
 بله ای گروه عانیان بزیند به سله ولا  
 بزیند نعمه ز بهر طرفت که زوجه طلعت با غر  
 طیر العمار تکلفکفت و یکت الشاء تصفصفت  
 نوران نور ز شهر فا طیران طور شهر طا  
 دو هزار احمد مصطفی ز بروق آن شه صفا  
 کسی ارنگرد اطا علتش نکر رفت جیل و لاش  
 قستیمه بنت نصر بن احکارش بن علقم بن

ولها

اگر آن شوست تو در خوری و کرا این بدست مرزا  
 فاذا فعلت مثل ذا فلقد بلغت بما نشاء  
 ز چه ر و است و بر یکم زنی زن که بلا بلا  
 فشا الی مهر ولا و یکی سله مجلا  
 فسکته و دکنته متد که کاستر ز لزا  
 رسد این صغیر مینی که گروه غم زده اصلا  
 بنشاط فتهقه شد فرو که انا الشید و به کر بلا  
 بنشین چه طوی دم بدم بشنو خروش سنکت لا  
 که ظهور دلبر اعیان شده فاش ظاهر بر بلا  
 ز وجود مطلق مطلقا بر ان صنم بشوید لا  
 بزنی ای صبا تو بجزش بگروه زنده دلان  
 مه مفتخر شده مشهر مبهتیا متجلا  
 که زو هم و کمال جانیاں جبروت است عتلا  
 منتظر است بخدمی دو هزار وادی کر بلا  
 بی اهل افتده آدم و هم الی لمقبلا  
 منم آن سفینه امینی و لقد ظهرت و قد علا  
 که جمال دلبر با نیان شده فاش و ظا بر بلا  
 رفع القناع و قد کشف ظلم اللیال قد انجلا  
 ورق البهاء قد دفنت ز کز و الیه مهر ولا  
 ظهران روح ز شهر با و لقد علا و قد انجلا  
 شده مخفی شده در خفا مست تلامت ترا  
 کندش بعید ز ساحتش و بد ز مهر بیاد لا  
 کلد بن عبد مناف بن عبدالدار و او زو هم

عبداللہ بن حارث بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف در یوم بدر نضرب حارث اسیر شد و بہ فرمان رسول مہم مقول کشت قتیلہ این اشعار را اور مصیبت پر بگفت و بگفت رسول مہم فرستاد چون مرثیہ او در حضرت رسول معروض افتاد فرمود اگر قبیل از قتل نضرب این شعرین

يارا كبا ان الا نثيل مظنة  
بلغ به ميثا فان تحبته  
منى اليه وعبرة مسفوحة  
فليسمع النضر ان ناديت  
ظلت سيوفى ابيه تنوشه  
صبرا يقاد الى المدينة راغا  
احمد ولانت مجل بحبيبة  
ما كان منزلا لو مننت و عجا  
النضر اقرب من قنلت وسيلة

رسیده بود اورا معفو میداشتم اینست  
من صبح خامسہ وانت موفق  
ما ان تزال بها الرکائب تخفق  
جارت لما يجتہا واخو تخفق  
ان كان لیسع میث او ینطق  
لله ارهاهناک تمزق  
رسف المقید وهو عال موثق  
في قومها والفحل فحل معرق  
من الفتى وهو المغیظ المحنق  
واحقهم ان كان عتق یعنق

حرف الكاف

کتاب حکیم از نساء لکنو بوده زبانش شیرین و کلامش نکین و طبعش نیکین این اشعار از

دل طپیدہ پہلو میں جو شہرا زمین  
پن آپ ہی تو اہتا کی کسی کی عازین  
کیا نہ کولسا یارون فی مجہ پہ وار زمین  
بغور جمنی بود یکجا کسی کی یار زمین

یقین کچی دولت سر زمین یار زمین  
نہ مجکو و چچی بوسہ میں آپ لیلو کی  
نیایا مجکو زمانہ فی آخر شش چورنگ  
فلک زدہ ہی جو کتا تو اندون حساب

لو کب تخلص شمارہ بانو دختر شیخ الشعر امصالح الدین سعدی شیرازی منطلع از

بر کجا محراب ابرویش نماید رو کسید

عشقیا زان رو بوی قبلہ آن کو کسید

کاملہ حکیم دہلویہ از مخدرات عہد اکبر شاہ ہندی بود در مرثیہ فیاضی این رباعی از

با پای مہید عمر تو سکی کرد

زین واسطہ از قفس شب آہن ک کرد

فیضی مخور این غنم کہ دولت سکی کرد

میخواست کہ مرغ روح بندرخ دوست

کتیر فاطمه والدہ شاہ سلیمان کابلی بود و است این بیت از ویافتہ شدہ  
 سزد کہ تخت برد آسمان بدورم کتیر فاطمہ و مادر سلیمان  
 کلیدن حکیم دختر بابر پادشاہ است طبعی موزون داشتہ این فرد از دوست  
 ہر پری روی کہ او با عاشق خود یارست | تو یقین میدان کہ بیج از عمر برخوردارست  
 کلچر و حکیم نیز دختر دیگر بابر پادشاہ بود و است کاد کاہی شعری مکتوبہ این بیت از وی  
 بیج کہ آن شوخ کل رخسار بی اغیار نیست | راست بود است آنکہ در عالم کلی بیچار نیست

حرف لام لبابہ بن الحارث بن عزن السہالیہ من بنی ہلال بن عامر بن صعصعہ زوجہ عباس بن عبد المطلب  
 کویند اول زنی است کہ بعد از خدیجہ علیہا السلام ایمان آورد و او در سرای عباس شش فرزند  
 آورد نخستین فضل بود کہ لبابہ بنام او کنی شد و او را ام الفضل گفتند و عباس نیز ابو الفضل کنیت  
 یافت و دیگر عبد اللہ بن عباس کہ فقیہ بود و دیگر قثم و دیگر معبد و دیگر عبد الرحمن و دیگر حکیم

عبد اللہ بن زید ہلالی و رقی او این شعر گوید	ما ولدت نجیۃ من نجل
بجبل تعلی و سهل	کستی من بطن ام الفضل
اکرم بہا من کھلہ و کھل	عم البتی المصطفی ذی الفضل
و خاتم الرسل و خیر الرسل	و خواہر ہای ام الفضل از جانب پدر و مادر

یکی میمونہ زوجہ رسول خداست و دیگر لبابہ صغری چہ اول بابہ کبری است و دیگر عصا و دیگر  
 عنبرہ و دیگر ہزبلہ و خواہر ہای ام الفضل از جانب مادر یکی اسماء و دیگر سلمی و دیگر سلانہ و نیز  
 بعضی زینب بنت حمزید ہلالیہ را خواہر او دانستہ اند و ہند بنت عوف بن الحارث بن  
 حاطم بن جریرہ بن عمیر مادر اینجملہ است لبابہ الصغری خواہر لبابہ کبری است و نسب و نسب ہش مرتبہ  
 شد و اسلام لبابہ صغری کشندی در دست نیست و او مادر خالد بن الولید است لیس  
 بنت ابی خثیمہ بن حذیفہ بن عاصم بن عامر بن عبد اللہ بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب  
 القرشی زوجہ عامر بن ربیعہ کویند حاجرہ ہجرتین است و در دو قبلہ نماز گذاشت لیس  
 بنت حکیم الانصاریہ الاوسیۃ بعضی اورا از جملہ ازواج رسول خدا شمرده اند کہ نفس خود را  
 بر رسول خدا بہ ساخت لیس بنت قائف الثقفیہ و ہجرت کہ ہنگام غسل دادن زمینب

دختر رسول خدا حاضر شد **حرف المیم**

میمونه زوجه یازدهم پیغمبر است احوارث بن جون بن بحیر بن الحزم بن روبیه بن عبدالقد بن  
 بلال بن عامر بن صعصعه بنی عامریه بلالیته مادر او بنت عوف بن زهر بن احراب از قبیلہ تمیم  
 و بروایتی از کنانه بود نخست او را نام بزه بود پیغمبر میمونه فرمود و پسند ما در میمونه را داماد های  
 بزرگ بود چنانکه گفته اند هی اکرم عجز جمعیت علی الارض اصهار یعنی اثین که پسند  
 باشد داماد های نیکو فراهم آورده یک دخترش میمونه با پیغمبر بود و دختر دیگرش ام فضل  
 با عباس عم پیغمبر بود و پسند را جز نثارش پدر میمونه شوهر دیگر بود که عمیس شعی باشد از وی  
 نیز دختران داشت اسم بنت عمیس اجعفر بن ابیطالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر بن ابی  
 قحافه گرفت و بعد از ابو بکر او را علی علیه السلام تزویج کرد و اسماء را از زینب این شوهران فرزندان  
 با بچه دختر دیگر او را که زینب بنت عمیس باشد حمزه بن عبدالمطلب خواست و دختر دیگر سلمی  
 بنت عمیس را شد ابن الهادی عقد بست با بچه میمونه در جاهلیت زوجه مسعود بن عمرو ثقفی بود چون  
 از او جدا شد نکاح برادر جویب بن عبدالعزی یا جویب بن عبدالعزی یا فزوه بن عبدالعزی  
 یا سبزه بن ابی رهم یا عبدیلیل بن عمرو درآمد شوهر دوم نیز وفات کرد و رسول خدا او را در سال  
 هفتم هجری به کام مراجعت از عمره قضات تزویج کرد و در ارض صرف که در نواحی مکه است با او  
 زفاف کرد و چنان افتاد که بعد از چهل چهار سال در همان منزل وداع جهنم گفت و در محلقه  
 زفاف مدفون گشت گویند میمونه زینب است که نفس خود را پیغمبر بخشد آنگاه که خبر خواتاری بدو بردند  
 بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر سر آن است از خدا و رسول است این آیت فرود شد  
 یا ایها النبی انا احللتک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن و ما ملکت  
 یمینک مما افاء الله علیک و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالتک و  
 بنات خالاتک اللاتی هاجرن معک و امراه مؤمنه ان وهبت نفسها  
 للنبی ان اراد النبی ان یتنکها خالصه لک من دون المؤمنین  
 ازین آیت کشف افتاد که هرگاه پیغمبر زنی را تزویج خواهد کرد و او خوشترن را بر پیغمبر بگذرد رسول  
 خدا روا باشد و این خاص پیغمبر است و دیگر مردم را روا نباشد که بی تعیین کابین زنی را تزویج



سازند و بروایتی بنت حبش یا زینب بنت خزیمه یا زنی از بنی عامر نفس خود را بر پشمیزه کرده است  
 که چنان ندانند که میبوید نفس خود را با پشمیزه بساخت کابین او را چهار صد درم دانسته اند  
 با جمله میبوید که وقتی من و پشمیزه بر دو حاجت بغسل داشتیم من از انانی آب برداشتم و غسل  
 کردم مقداری آب با آن حضرت از بقیه آب غسل کردم عرض کرد من از اینجا غسل کرده ام  
 فرمود لیست علی الماء جنابة و هم از او حدیث کنند که شبی در نوبت او رسول  
 خدای از خانه بیرون شد میبوید برخواست و در بیت پشمیزه آمد و در بگفت میبوید در کتوف  
 رسول خدای او را سوگند داد که در بگشای عرض کرد یا رسول الله نوبت من بخانه زمان  
 دیگر میشود فرمود پس بگردم بقضای حاجت بیرون شدم وفات میبوید در سال پنجاه  
 هکت و بقولی استوارتر در شصت و یک یا شصت و سه و بروایتی شصت و شش صحیحی  
 بود بدین روایت آخزنی که از آن حضرت فوت شد میبوید بود نه ام سلمه و گویند این عباس  
 بر او نماز گذاشت و خواهرزاده های او زید بن الاصم و عبداللہ شداد بن الهاد در قبر او درآمدند و  
 او را بخاک سپردند از روایات او در کتب عامه بقناد و شش حدیث است مثل بیعت حدیث  
 متفق علیه است در فرد بخاری و دو در فرد مسلمین و دیگر در کتب دیگر است با اتفاق علمای سیر  
 پشمیزه این یازده زن زفاف فرمودند که علیها السلام و زینب بنت خزیمه در ایام حیات پشمیزه از  
 جهان بشدند و نه تن بعد از آن حضرت وفات کردند ما ریه نخستین کنیز کالی که با رسول خدا  
 طریق مضاجعت سپردند ما ریه بنت شمعون قطیفه بود که او را مقوش ملک اسکندریه با خواهرش  
 شیرین بخت رسول هدیه فرستاد و ما در ما ریه کنیز که سفید پوست و زیبا رخسار بود با جمله یازده  
 مسلمانی گرفت و پشمیزه چنانکه ملک همین را در او تصرف کرد و او را دوست همی داشت و ابراهیم  
 از وی متولد شد و در زمان حکومت عمر در سال هجدهم هجری از جهنم برفت جسدش را در بقیع با  
 خاک سپردند مستکنه لقب فارعه دختر شام بن عمرو بن سعید ثقفی است و مادر حجاج بن یوسف  
 است و از آن پیش که در جباله نکاح یوسف درآمد زن مغیره بن شعبه بود و شیفته جمال نصر بن حجاج  
 از قبیلہ بنی سلیم گشت و نصر در زمان خود بطراوت دیدار و حلاوت گفتار مطمح النظر بود و فارعه  
 در بچرا و چون صبر اندک گشت کلمات عشق آسیر و اشعار دل آویز گاه و بیگاه بر زبان او میرفت

از قضا یک شب عمر بن الخطاب بر در سرای او عبور داشت نشید فارعه را اصفا نمود که این شعر انشاید

الاسبیل الی خمر فاشربها | ام لاسبیل الی نصر بن حجاج

عمر گفت من بذه المثنیة این عاشق آرزو مند گیسو قصه او باز نمودند صبحگاه نصر را حاضر نمودند و در جمال او سخت خیره باند فقال له عانت الذی تقمناک الغایبات فی خد و رهنک لآم لک اما والله لا زیلن عنک دداء الجمال پس روی با او کرد و گفت

توئی آنکس که زمان پری رخسار از پس پردها آرزوی تو می گسند سو کند با خدای که علیه جمال را از دیدار تو مرتفع سازم و فرمان کرد تا حجامی که یوهای او را پاک بست و انگاه نیک در روی او نظر کرد و گفت

انت مخلوقا احسن الکنون نیکوتر شدی نصر گفت این چه گناه است که بر من مسکیری عمر گفت این گناه بر من است که ترا در راه حجت گذاشته ام و حکم دادنا او را بر شرمی بر نشاندند و بجانب بصره کوچ دادند و مجاشع بن مسعود اشعار المکتوب کرد مثنوی یعنی نصر را اینک بدار و در میان زمان مدینه

اصبت من المثنیة مثل شد و از آن سوی چون نصر وارد بصره گشت مجاشع بر عایت قرابتی که با او داشت او را بسرای خویش در آورد و شمیله زوجه مجاشع که نیکو روی تر از زمان بصره بود تقدیم خدمت او همی کرد و دل در هوای اوست و نصر نیز دل بدو داد و بیچیک از حال آن دیگر آگهی نداشت و چون مجاشع مواعظ نصر و ملازم سرامی بوده ایشانرا مجال نیرفت که راز دل با یکدیگر مکشوف دارند

چندانکه حرارت عشق حدت کرد و ایشان هر دو در فن کتابت و قرائت دانا بودند و مجاشع را بصره از خواندن و نوشتن بیکر و ز جوش عشق نصر را نصرت کرد و در پیش چشم مجاشع بر زمین نکاشت

ان فی قد احببتک جبالوکان فوقک لا ظلک ولوکان تحمک لا فلك یعنی چنانست دوست میدارم که اگر جب من بالا گیر و منظره کرد و اگر در تحت قدمت دراید تو را حمل کند شمیله در زیر کلمات

او نوشت و انا یعنی من نیز چنانم که توئی مجاشع گفت نصر چه نکاشت شمیله گفت رقم کرد که شتر شما چند شیر بد گفت توجه نوشتی گفت و انا مجاشع گفت ما هذا الطبق این سوال و جواب با هم رسد نیاید و قد حی که حاضر بود برداشت و واژونه بر فراز آن خطوط گذاشت و پسری که نگارنده و خواننده بود حاضر کرد تا آن کلمات را روشن ساخت مجاشع چون این بدید با نصر گفت عمری هفتی از مدینه بیرون شدن نفرمودیم اکنون بر خیز و بهر جا که خواهی باش انفر ما جا بیرون شد و در سرای

تتمة للاحسن

دیگر سکون نمود و بلاعی عشق در وی استیلا یافت چندانکه زمین گشت و مازم بستر شد و زنان  
بصره این بد استند و آذلفت من المثنی بهمین مثل کردند مجاشع نیز این قصه شنید و بیدار او  
شافت و بروی رحم کرد و باز خانه شد و بمیله را گفت کرده نامی بار و عن بیالای و نیز دیک  
نصر برده او را قوی بخش پس بمیله مان برگرفت و نیز دیک نصر شد و او را بسینه خو بچسباند  
و از آن مان قسدری بچوساند در زمان نصر نیز و گرفت بکین از آن مردم که بعبادت نصر  
حاضر بود گفت قائل است الاغشی مگر حاضر حال ایشان بود که این شعر را گفت

لو اسندت میتا الی مخرها | عاش ولم یبق الی قابر

و چون از و بار گشت همچنان نصر بخورشت روزی چند بدینگونه گذاشت تا از جهنم بگشت اما  
از انسوی فارعه در سرای مغیره بن شعبة الثقفی نیز است یکر و زبایدان مغیره بروی درآمد و نگریست  
که فارعه خلای در کف دارد و تجمل مشغول است فقال یا فارعة لئن کان خلایک  
من العدا انک لمجشعة وان کان من العسا انک لبشعة اعتدی فانت طالق  
گفت اگر این از بھر غذائی است که شکم کرده عجب عریض بوده و اگر از بھر غذای شبانه است  
دبانی که بی تجمل شب بر آن بگذرد بوی بد بیرون آید و او را طلاق گفت فقالت  
سخت عیناک من مطلق و ما هو الا من شیطنة السواک فارعه گفت هر دو چشمت بسواک  
بگردیده است که تو فهم کردی بلکه این تجمل از بھر بر آوردن شیطانی سواک بود مغیره از کرده خود  
پشیمان شد و سودی نداشت از پس او یوسف بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی او را بزنی گرفت  
و تجاج از و می تولد شد ملکه دختر پادشاه سما بطراوت رخسار و حلوات گفتا  
نامبر دار بود من از صنایع عرب او را خواستار شدند نخستین مدرک دوم ضعیس بن شرس  
سه دیگر شناس بن عباس نام داشت چون ایشان حاضر حضرت ملکه شدند فرمود هر یک صفای  
خویش را از و صدق عرضه دهید تا هر کرا بخوانم از و در اختیار جنت یار کنم پس مدرک ابتدا سخن کرد  
فقال ان ابی کان فی العز الباذخ و الحسب الشامخ و انما شرس الخلیقة غیر  
و عدید عند الحقیقة گفت پدر مرا مکانی بلند و ژادی از جند بود و مرا  
نیز نهادنی سخت و شرک است چون کا پیش آید از جای زوم و بمیان نشوم قائل است ان عیاب علی بن عبد

بسیار از این سخن است  
در این کتاب

کفایت از آنچه از مردود چه استمایش کنی مثل را از برای کاری گویند که چون واقع شد باز کرد و  
 و مدارک آن نتوان کرد با جمله ایس مدرک ضعیف بن شمر بن سخن کرد فقال انا في مال اثبت  
 وخلق غير خبيث وحسب غير غثيث احدث والنقل بالنقل واجزى القرض بالقرض  
 كفت من بابي فرو وخلقى سره وثرادى خالص استوارم بدر ایند کفیر کنم و نیک را به یونی یاد است  
 وهم فقالت لا يترك غائبنا من لا يترك شاهداً این سخن نیز مثل شد آنگاه شماس بن عباس  
 آغاز کرد فقال انا شماس بن عباس معروف بالتدي واللباس حسن الخلق  
 في سجية والعدل في قضية مالي غير محظور على القتل والكفر وبالجم  
 غير محبوب على العسر واليسر من شماس بن عباس من در میان باس معروف  
 و موصوفت و جلیت من سباحت خلق و عدالت در حکم مفسور است مال خود را چه فقیر باشم و غنی  
 از خواننده دریغ ندارم و در صیق معیشت و خصیعت بر روی آینه در نه بندم قالت الخیر  
 منبع والشر محمد در این سخن نیز مثل شد آنگاه مدرک ضعیف را دست طرد و در بر سینه متمس  
 گذاشت و روی با شماس کرد و گفت یا شماس فقد جلت منی محل الاهنع  
 من الكنانة والواسطة من القلادة لدمائة تخلفك وكرم طبلكفت ای شماس محل  
 مکانست تو از برای من چنان زیبا و در خور است که سم در پیش و جبهه تیر و کوب در مرسله و قلاده چه تر  
 خلق نیکو و خلق مستور است و آنگاه شماس را جفت گرفت میون بنت بجدست و او را  
 معویه فرمان کرد تا از منزل و مرعش با شمس و حرمتی که لایق او بود کوچ داده بزد بکنت معویه آوردند  
 میون از آنگاه که از سرای خود برفت تا اینوقت که بر معویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد کرد  
 و افسوس بخورد و انا قاست در شام قرین اخوان و الام بود دیگر و معویه گوش فراداشت و میون

لبیت تخفق الارباح فيه

واكل كيرة من قعر بيتي

واصوات الرياح بكل فج

ولبس عباءة وتقر عيني

وكلب ينج الاضاف حوله

این اشعار سطور ذیل را انشا و میس کرد

احب الى من قصر مينيف

احب الى من اكل الرغيف

احب الى من نقر الدفوف

احب الى من لبس الشفوف

احب الی من هب الوف

احب الی من یغل زفوف

احب الی من علی عنیف

وبکر یتبع الاطعان طلب

وخرق من بنی عمی ضعیف

چون موی این اشعار را بشنید قال

ما رضیت ابنة محمد حتی جعلنی علی <sup>عنیف</sup> الفت دختر یکدل را ضعیف شد تا گاهی که مرا علاج عنیف لقب کرد  
مهری از اهالی هرات بود زوجه حکیم عبدالعزیز در زمان شاه رخ میرزا مصاحب کوهر  
شاه و حکیم بود شیرینی کام و طبع سوز و شش دل می ربود اشعار مرقومه از مشارالیه است

بچ بر خار یک آن از خال من حاصل شود  
کردم بر اوج برج سه خوشترن طلوع  
یارب که سر شتم ز چه آب و چه گلست  
کر میل مرا بسوی پس آن بودی

ولها  
ولها

زاهد ار سواک ساز دست و پا ل شود  
بان ای حکیم طالع مسود من نکر  
میلم همه نوی دل سب در آن چکل است  
از پس ضعیف تا تو آنچه گلست

شیرخان در مرآة الخیال نوشته که روزی مهری پیش کوهر شاه و حکیم بالای بام نشسته بود اتفاقاً مهر  
مهری خواجه حکیم عبدالعزیز در پایان قصه ظاهر شد حکیم خواجه را طلبید خواجه با اضطراب و سر  
خواست که خود را بخدمت حکیم رساند در ضمن آمدن کتیل چون پیر بود حرکات عجیب از وی  
مشاهده افتاد حکیم به مهری فرمود که بر حسب حال خواجه چیزی بگو مهری این ترانه سرود

مرا با تو سر یاری منسازده  
ترا از ضعف و پیری قوت و زور

سر محرو و وفاداری منسازده  
چنانکه پای بر داری منسازده

حکیم بخت بد و صدمه لایق به او بخشید و این غزل از وی مشهور و معروف بود لهذا مرقوم کرد

حل هر نکته که از پس خرد مشکل بود  
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می  
خواستم سوز دل خویش بگویم باشع  
در حین صبحی م از گریه و زاری دلم  
انچه از بابل و هرات روایت کردند  
دولتی بود تا شای رخت مهری را

از نمودیم بیک جرعه می حاصل بود  
در هر کس که ز دم بی خرد و لایعقل بود  
داشت خود او بزبان آنچه مرا در دل بود  
لاله سوخته خون در دل و پا در کل بود  
سحر چشم تو بدیدم همه اشامل بود  
حیف صد حیف که این دولت مستعمل بود

مست از زمان کنجه بود و در بعض تذکره بانیشا بوری و بعضی بدخشانى نوشته اند طبع موزون و قامت رعنا داشت و در بزم سلطان سخن سلجوقى بعزت سپرد و این اشعار از او دیده شده

فتاب چنانکه حادثاوست مرا  
 سر باز بقدر سے ہند بر پام  
 افسوس کہ از طرف کلت خار گرفت  
 سہاب ز رخدان تو آورد مداد  
 شبہا کہ بنا ز ما تو ختم ہمہ رفت  
 آرام دل و مونس جانم بودی  
 من عمد تو سخت سست میدتم  
 ہر دشمنی امی دوست کہ با مگر بی  
 جام را بر کف دست نوشت دست  
 از من طمع وصال دار سے  
 و سلم نتوان بخواب دیدن  
 جانی کہ سہا کدر نہ دارد

افکند و بکشت و گفت این خوست مرا  
 دم میددم تا بکشد پوست مرا  
 زاع آمد و لاله را بہ منتقار گرفت  
 شخرف لب لعل تو ز نگار گرفت  
 در ہا کہ بنوک عمرہ سہتم ہمہ رفت  
 رفتی و ہر آنچه با تو گفتیم ہمہ رفت  
 بشکستن آن درست میدا ستم  
 آخر کردی بخت میدا ستم  
 دیدیضا کرد دست تو دست درگت  
 الحق ہو بس مجال دار سے  
 این حسیت کہ در خیال دار سے  
 آیا تو کجا مجال دار سے

مطلع غزل ولہا

گویند شبی مستی پید کسب ہوا از مجلس سلطان سخن بیرون آمد دید کہ برف باریدہ است بعد از آن کہ بر کشت شاہ ہوارا استغفار فرمود شبی عرض کرد و ز جملہ حسد و ان تراختین کرد بر کل سنند پای زمین سپین کرد خینا کری در حیدر آباد دکن بود و بدولت نواب نظام علی خان خلف نواب نظام الملک آصف جاہ امیرانہ نیزست بجدیکہ ہر گاہ مرد چند من طلا و نقرہ و جواہرات قیمتی و اسباب امارت متروکہ آن بر نوچیان می تقسیم شد با شعرا و فقرا بسیار محبت داشت و خود اکثر اوقات رخت مردانہ در بر کردہ تیغ بر کمر بستہ سوار بر اسب شدہ از خانہ بیرون میآمد گویند مسجدی در حیدر آباد دکن ساختہ شاعری در مادہ و تاریخ انبجی گفت چو مگر بس سجد خاص و عام است فلک گفتا کہ این بیت مگر است

چون ماه لقا شنید بسیار پسندید و خندید و بگزار رویه سکه بپند و سکه است که ما جایزه بدو بخشید و این بیت رباعی

روز شش الهی چون اسم سلم	ارزوست	کنند باز که از روز باز خواه منت
مکن مقابله آن را بسر نوشت نزل		کمی و مویی اگر باشد آن کناه منت
گرانی می کند با بستم لعل جانانرا		که آن لب از تراکت نذر و سرخی پانرا

### حرف النون

پادشاه که احوالش از غایت شهرت مستغنی از زبان است و کلامش حربه حبه زبان زد سخنوران این بیت

نور حجب که چه بصورت نشت	ارزوست	لیک بیاطن زن شیر فکن است
کشاد غنچه اگر از نسیم کلزار است		کلید قفل دل ما بستم یار است
نه کل شناسدنی رنگ بونه عارضه		دل کسی که بحسن واد اگر فشار است

روزی حجب کیر پادشاه از یکم سوال کرد که است کما سیکه زن و مرد با هم جمع شوند کرا لفظ

باشدی جان من یکم فی البدیهه جواب داد  
و نیز در وقتیکه یکم حایضه بود شاه مسیل صحبت او کرد نور حجب یکم این بیت بزرگان

بخون من اگر شاه دلت خوشنود میکرد		بجان منت ولی تیغ تو خون الود میکرد
قبرش در شاه دره لاهور است و این بیت بر نقشش		بر مزار ما غریبان فی چراغی تی کل
نی پر پروانه یابی فی صدای بلبل		وقتیکه جهانگیر نام سلطنت بوی سپرد این بیت
بر در اہم و دینار نقشش کرد بیت		به حکم شاه حجب یکم یافت صدر بوی
بنام نور حجب ان پادشاه یکم زر		کھنالی مصاحب و بنشین حرم یکم

والدہ شاه سلیمان بوده و پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آواز و جمال لکش و  
فطرت بلندوی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری می نمودند بنا بران مخانی  
مسطوره انیر باعی کجفت و در چهار سوی بازار آویزان کرد مقرر بر آنکه هر کس آن رباعی را جواب  
گوید در جبال نکاهش در آید که از موزونان آن روزگار بچکس از عمده جواب بر نیامده وی ہذا

از مرد بزم نہ روی زرمی طلیم		از خانہ عنکبوت پر می طلبم
من از دهن مار شکر می طلبم		وز پشه ماده شیر زرمی طلبم

بعد از فوت نغانی سعد الدخان وزیر شاهجهان پادشاه فی مطلب برده این رباعی را در جواب گفت

علمی است برهنه رو که تخیل ز راست	تن خانه عنکبوت و دل بال و پر است
زهر است بجای علم و معنی شکر است	هر پشه از وحشید و آن شیر ز راست

**حرف الواو (اعلیحضرت) (ویکتوریا پادشاه انگلستان) امپراطریا هندوستان** اسم ملکه عظیمه پرنس الکساندرین ویکتوریا دختر ادوارد دوک دوکنت جراین پسر ژورژ ششم پادشاه انگلستان است و مادر ایشان ماری لویزا ویکتوریا دختر دو ساکس کبورگ بعد از ژورژ ششم پسر اولش ژورژ چهارم تحت سلطنت نشست چون از او اولادی نماند برادر دیگر او را تحت نشانند از او هم اولادی نماند اسلطنت باعلیحضرت ملکه عالییه که برادرزاده او میباشد تعلق یافت تولد علیحضرت مظهر در روز بیست و چهارم ماه مه سال ۱۸۱۹ مسیح در یکی از عمارت سلطنت لندن موسوم به (کننگتن) اتفاق افتاد اول اسم ایشان را از اسم امپراطور بر گرفته و اسم دیگر را که ویکتوریا باشد از اسم مادر ایشان ماخوذ است پس در مادر عظیمه شکام طفولیت زیاد ایشان را دوست میداشتند و منتهای مودت و اهتمام را در پرورش و تربیت آن عظیمه نمودند در سن بیست ماهگی پدر ایشان وفات کرد و بفاصله یک هفته ژورژ ششم نیز فوت شد وفات او هم مانند غالب سلاطین انگلیس در روز شنبه اتفاق افتاد چند ماه بعد از تولد پسر ویکتوریا از کیلیوم چهارم دختری بوجود آمد ولی آن دختر پس از سه ماه مرد و از سلطنت به ویکتوریا برگشت مادر پرنس ویکتوریا بعد از وفات شوهر دل خود را بدختر والا که خوش خوش کرد و او را فاش را تا ما صرف تربیت و پرورش دختر میکرد تا سن چهار سالگی رسید از آن پس معلمین بسیار قابل ماهر برای تعلیم و تربیت و تحصیل پرنس گرد آورده و تعلیم و تربیت ایشان پرداختند و چنان شد که در سن یازده پرنس السنه المان و فرانسه و ایتالیا را بخوبی حرف میزدند و السنه قدیمی علمی لاتین و یونان را نیز میدانستند و در ریاضیات کامل شده بعد او در علم موسیقی و فن رقص و ساز و صنعت نقاشی مهارت تمام حاصل کرده بودند دولت انگلیس برای مخارج تحصیل و مصارف دیگر این پرنس سالی ده هزار لیره بمقرری قدیم ایشان که شش هزار لیره بود افزود در سن دوازده سالگی مجلس دربار ملکه زوجه عمومی خود رفتند و از آنوقت بعد در مجلس و محافل دولتی حاضر میشدند و غالباً با والده



خودشان بعضی از صفحات نگلیس سفر میکردند و از مسافرات خود اطلاعات مفیده و فوائد منظور و حاصل  
 مینمودند در سن هفده سالگی والی پرنس با پوشیده بلرکیت باد و پسر خود پرنس البرنت و پرنس البرنت سفری  
 بلندن آمده و چندی در قصر کنتینگتون همان شدند و عرض ایندست فیما بین پرنس و پرنس البرنت در باطن  
 عشقی پیدا شد والی پرنس نیز خیا مسایل و آرزو داشت که انقضای را برای یکی از دو فرزند خود خطبه کند  
 سال بعد ازین واقعه روز نهم و چهارم ماه مه سال ۱۸۳۱ مسیحی پرنس بن سجده رسید که بقانون ملت  
 انگلیس حد تکلیف و رشداست در اینوقت ملت انگلیس جشن بزرگی گرفته و از اطراف تقارفات و پیرایه  
 برای پرنس و والد ایشان میرسد و مردم به تبرکات و تسنیت میآمدند در آنوقت بایت همانی و بال  
 بزرگ دولتی داده شد و در آن مجلس پرنس را زیاده محترم و بر مادرش مقدم داشتند با نظریه پرنس  
 از طهولیت بحد تکلیف و رشدا رسید روز عید میلاد پرنس بود که در همان روز کیلیوم چهارم در قصر ویندند  
 بر مرض تب و نوبه فوت شد پرنس که بهیچ وجه از این واقعه اطلاع نداشت با ستراحت در قصر خود خوابیده  
 بود چند نفر از وزراء با کشیش بزرگ تعجیل و شباب تمام از ویند ز بلندن آمده دو ساعت قبل از طلوع آفتاب  
 بقصر پرنس رسیدند در حالی که نام عمده و خدمت قصر خواب بودند حتی در بانان برحمت زیاد در بانان را از خواب  
 بیدار کرده داخل قصر شدند و خدمتکار مخصوص ملکه را طلبید و گفتند پرنس عرض کن چند نفر از وزراء آمده  
 و میخواهند بجنور مشرف شوند خدمتکار رفت و پس از مدتی آمد و گفت پرنس در خواب شیرین است  
 و کسی جرأت نمیکند انقضای را بیدار کند و زرا گفتند بر و هر قسم است پرنس را بیدار کن ما وزرای درباریم  
 و برای مطلب مهمی نزد ملکه محترم خودمان آمده ایم و اگر خواب پرنس حرام شود باین مهم بزرگی که در  
 پیش است چندان عیبی نخواهد داشت و حمل بر سواد بخواهد بود دوست و قیقه بعد پرنس از نشسته  
 تعجیل با بانان لباس خواب با طاق ایشان داخل شد کشیش بزرگ تقضیل را بر عرض رسانیده اعلام کرد  
 که از امروز شما پادشاه انگلیس استیب پرنس از این خبر خرابی افشوده خاطر شده فوراً کاغذ تسلیم و تعزیری  
 بزوجه عمومی خود نوشتند و همان طور مثل سابق او را ملکه خطاب کرده کسی پرسید چرا با ملکه خطاب  
 میکنید و حال آنکه شما خودتان امروز پادشاه هستید در جواب گفتند برای اینکه میخواهیم از نوشتن  
 بدانند که من ملکه و پادشاه هستم و او نیست بعد در یکی از قصرهای دولتی مجلس شوری منعقد شده  
 و زرامشاوره و کشاکش میکردند که آیا این ملکه و پادشاه جوان بی تجربه چه قسم رفتار خواهد کرد پس از